





باید در «روز انتخابات» داد. برای «ساختن تاریخ» تشخیص نگرش مانیفست و میراث آن ضروری است. به گمان لیز و پانیچ به رغم بررسی‌هایی که درباره بازار جهانی و آثار قطعی آن بر حذف استراتژی‌های ضد سرمایه‌داری منتشر شده‌اند و از سوی دیگر به رغم ضرورت پذیرفتن شجاعانه تحلیل‌ها و بررسی‌های ناموفق گذشته از سوی چپ، باید پذیرفت که نظریه ماهیت سرمایه‌داری در مانیفست درست بوده است: «وابستگی متقابل انسانها»، «صنایع جدید که محصولات آنها در چهار گوشه جهان مصرف می‌شود»، «بورژوازی که ملت‌ها را مجبور می‌کند از بیم نابودی شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند». با این وصف اگر باید نظریه سلطه قطعی و پایان‌بخش سرمایه‌داری جهانی را به دور افکنیم این طور هم نیست که فکر کنیم جهان امروز با همان فرایندهای مقدماتی که مارکس گفته - و البته پیش‌گویی‌هایی است حقیقتاً شگفت‌آور - قابل تبیین است. بر اساس یافته‌های نویسندگان من می‌توانم نتیجه بگیرم اتفاقی‌هایی نیز که بنا بود طبق پیش‌بینی‌های مانیفست بیفتد، نیفتاده است. جهان به تفسیر جدیدی نیاز دارد. اما این تفسیر بیش از هر چیز و در کنار نقد مانیفست، بر اهمیت شیوه نگرش مانیفست مهر تأیید می‌زند. به هر حال جهان در فاصله یکصدمین سال تولد مانیفست تا یکصد و پنجاهمین سال آن چنان تغییر کرده است که دیگر اکثریت مردم دنیا دهقان نیستند، جمعیت به ۱۲ برابر زمان مارکس

می‌شوند. آنان با اشاره به گسترش روزافزون بیکاری و ادامه نوسان‌های اقتصادی به شورش‌ها بر ضد جهانی شدن - از این گونه که هست - می‌پردازند و واپس‌گرایی دوره تاجر و ریگان را که هدف‌شان درهم شکستن نیروی کارگران متشکل، گسترش دامنه انباشت سرمایه از راه خصوصی‌سازی و جایگزین کردن رفاه اجتماعی با انباشت سرمایه خصوصی بود در بحثی تحلیلی و کوتاه، اما قوی و غنی توضیح می‌دهند. این نویسندگان به طرح این حکم می‌پردازند که چپ مستقل و فعالان مبارز در اتحادیه‌های کارگری و در جنبش‌های جدید اجتماعی در برابر فشارهایی که می‌خواهد تسلیم بازارشان کند ایستادگی می‌کنند، با این وصف زود غایب می‌شوند. اما آنان به این نکته نیز اشاره می‌کنند که چپ به طور بالقوه نیرویی بسیار مهم‌تر از آن است که راست اکنون وانمود می‌کند. به گمان آنان همه اینها در عصر ما میراث سیاسی مانیفست را معنادار می‌کنند. جریانهای چپ اکنون به چیزی بیشتر یا جدا از احزاب سنتی چپ احتیاج دارند. اکنون، به قول سینتیا کوگبرن، چپ‌ها در مقایسه با یکصدمین سال تولد مانیفست یعنی زمانی که در جهان، احزاب چپ، کمونیست، سوسیالیست و سوسیال دموکرات فعال بودند، چیزی کم دارند (حتی از دهه هفتاد به بعد). این کمبود در جریان مبارزات ضدجهانی‌سازی دهه‌های هشتاد و نود خود را نشان داده است. شاید این امر به معنای ارائه بدیل‌های انتخاباتی باشد، اما ماجرا بیش از میزان رأیی است که

سرمایه‌داری به نابودی و هیچی سوق داده می‌شوند، سلطه تکنولوژی که به قطبی شدن شدیدتر جامعه می‌انجامد و نابرابری جهانی (که در آن در ۱۹۹۶ ثروت ۴۴۷ میلیارد از مجموع درآمد نیمی از مردم کره خاک بیشتر بوده است) اشاره می‌کند. او به این نتیجه می‌رسد که نسخه ما سوسیالیزمی آئی نیست، سرمایه‌داری با چهره انسانی وجود ندارد، دموکراسی واقعی نه از آن جهت که باید «مانع تکرار جنایاتی شود که به نام سوسیالیزم به وقوع پیوسته است» بلکه به خاطر جلوگیری از دموکراسی صوری که به ما تحمیل می‌شود، ضروری است.

کالین لیز و لئو پانیچ در طولانی‌ترین مقاله این کتاب، با عنوان «میراث سیاسی مانیفست»، یادآور می‌شوند که واقعیت‌های دردناک تاریخی در جهان محروم هرگز موجب نشده است که مردم با توهمات و لفاظی‌های نولیبرالی (یعنی بازارگرایی افراطی و سرمایه‌داری هرچه لجام‌گسیخته‌تر که روی دوم روّیا و توهمات شبه‌چپ درباره «دوران جدید و رادیکالیسم مرکز» به‌شمار می‌آید) از ناز و نعمت برخوردار شوند. نویسندگان بحث خود را با این جنبه از واقعیت شروع می‌کنند که نزدیک به ۴۰ هزار شرکت چندملیتی - که درآمد پنجاه تایی آن بیش از درآمد دوسوم دولت‌های جهان است - با همان شتاب هزل‌آمیز و فراملیتی شدن که در متن مانیفست مشهور مارکس آمده، با جوش و خروش ادغام می‌شوند، «بازسازی می‌شوند»، «ساختاری جدید» می‌یابند و در مکان‌های جدید مستقر



«مانیفست، پس از ۱۵۰ سال» استقبال گرم و سپاس آمیز اقتصاددانان، سیاست شناسان، جامعه شناسان و متخصصان رشته های دیگر علوم انسانی و اجتماعی را، که از سطحی نگری متعارف روش های پیش پا افتاده پوزیتیویستی معطوف به مدارج و مدارک دانشگاهی و خدمتگزارانه نظم موجود می گریزند، برانگیخت

دانیل سینگر در مقاله ای تحت عنوان «چرا به مانیفستی جدید احتیاج داریم؟» بدین پرسش چنین پاسخ می دهد که ما به مدرکی نیاز داریم حاکی از این که تاریخ به پایان نرسیده و هنوز هم آینده ای فراسوی سرمایه داری وجود دارد

به باور سینگر، نسخه ما سوسیالیزمی اتی نیست، سرمایه داری با چهره انسانی وجود ندارد، دموکراسی واقعی نه از آن جهت که باید مانع تکرار جنایاتی شود که به نام سوسیالیزم به وقوع پیوسته است بلکه برای جلوگیری از دموکراسی صوری که به ما تحمیل می شود، ضروری است

کتاب ماه  
علم اجتماع

باشد... و بیانگر دیدگاه های متنوع کسانی باشد که پرولتاریا از آنها تشکیل یافته و از آنها قدرت می گیرد». مقاله ارزشمند دیگری از دیوید هاروی در همان حوزه تخصصی همیشگی او، یعنی اقتصاد سیاسی مکان و جغرافیا، در کتاب آمده است. مقاله با این ادعا شروع می شود که انباشت سرمایه همیشه موضوعی عمیقاً جغرافیایی بوده است و «سرمایه داری بدون امکانات ذاتی گسترش جغرافیایی، تجدید سازمان از لحاظ مکانی و رشد ناموزون جغرافیایی، مدت ها پیش از این کارکرد خود را به عنوان نظامی سیاسی - اقتصادی از دست می داد».

مقاله هاروی «تثبیت مکانی» از نظر هگل و مارکس را پیش می کشد. مکان استعماری برای انباشت اولیه و امپریالیسم برای حل مسائل جامعه مدنی به طرز مبهوت کننده ای در آثار هگل ظاهر اما به سرعت کنار گذاشته شده است. اما مارکس نشان می دهد که چگونه سرمایه در مستعمرات (و مکان گیری در این نقاط) به گونه ای گسترده و بی پروا از طریق نابود ساختن مالکیت خصوصی، که بر پایه کار شخصی استوار بود - و نه از طریق کف نفس سرمایه داران که به قراردادهای آزادانه با کارگران به تولید دست می زدند - و به کلام دیگر با سلب مالکیت از کارگران، به مثابه یک رابطه اجتماعی، شکل می گیرد و حرکت جهانی خود را آغاز می کند.

به نظر هاروی گرچه مسائل شهرنشینی، دگرگونی جغرافیایی و «جهانی شدن» جایگاه خاصی در بحث مارکس و انگلس دارد، اساس پیامدهای بالقوه بازسازی

بر سر گسترش حقوق شهروندی تاکنون، در گرفته است که به پیوند میان دموکراسی و توزیع عادلانه قدرت اجتماعی و اقتصادی مربوط می شود. در این جریان پرده توهم دلالتان جهانی شدن دموکراسی لیبرال (مثلاً نظریه موج سوم دموکراتیزه شدن هانتینگتون) دریده شد. دموکراسی گسترده بی مایه تر شده است (بری آندرسون). مؤسسات قدرت های جهانی، یعنی صندوق و بانک، با بی پروایی تمام رؤسای جمهور (مثلاً در کره) را وامی دارند تا به شرط پذیرش شرایط آنان نامزد انتخابات شوند.

احزاب سوسیال دموکرات - بگنیریم از بلشویک ها - نتوانستند برداشتی متقاعدکننده، علمی و منسجم از دموکراسی راستین در برابر برداشت سرمایه داری از دموکراسی ارائه دهند. بوروکراسی یک عامل عمده آن بود. مارکس نسبت به خطر بوروکراسی در تحلیل بردن روح انقلاب بسیار حساس بود و این را در برداشت خود از کمون پاریس مطرح می ساخت.

بنا به گفته مقاله، نقد خلاقانه چپ جدید از بلشویسم و سوسیال دموکراسی جهت درستی را نشان گرفته است. یعنی دموکراسی در برنامه ریزی و انقلاب اجتماعی، به جای همزیستی. «اما ناکامی چپ جدید... به رشد جریانی قوی با نگرشی دست چپی منجر گردید که هم از سوسیالیسم و هم از طبقه کارگر به نفع برداشتی نامتمرکز و پراکنده از «دموکراسی رادیکال» صرف نظر کرده است». نویسندگان به این نتیجه می رسند که باید تلاش کنیم که از این پس «طبقه کارگر... در ابعاد وسیع نگرش رهایی بخش داشته

رسیده، شبه پرولتاریای شهری دگرگون شده است. باید به فراتر از الگوی مکانی اصلاحات یا انقلاب ها در قرن بیستم حرکت کرد. قدرت اجتماعی کار در غرب متمرکز شده است و رفرمیسم را برمی تابد اما فقر و فلاکت در پیرامون رشد کرد و انقلاب های قرن بیستم را موجب شد. اکنون یک میلیارد انسان در سراسر کره جهان بیکارند. گرچه همیشه حق با مارکس نبوده است، اما در مقایسه اکنون با میانه قرن بیستم درمی یابیم که به هر حال مانیفست تقریباً از هر لحاظ نسبت به متن های سوسیال دموکراسی میانه قرن که تحول در سرمایه داری را نشانه اشتباه ذاتی و نادرستی کلی راه و روش مارکس می دانستند (مانند کراسلند) از «مناسبت بیشتر و عدم انطباق تاریخی کمتری برخوردار است». نه کورپراتیسم (یعنی نظام سیاسی مانند ژاپن و آلمان) - و البته برخلاف نظر نویسنده، من سوئد را به طور کامل در آن رده قرار نمی دهم - و نه پسا فوردیسم (که تقسیم کار جهانی در تولید قطعات در همه جهان یک دست شده را در سر می پرورند) نمی توانند رویای رفاه و امنیت را به بار آورند. کینزگرایی فراموش شده است و نظام های اقتصادی مسؤول بیکاری و فلاکت هستند. مردم کشورهای کمونیستی سابق می آموزند که «خیابان های کشورهای سرمایه داری ضرورتاً با طلا فرش نشده است».

در این میان، مانیفست «نخستین گام در راه انقلاب» را «پیروز شدن در نبرد برای دموکراسی» می داند. در جهان مبارزه بی سابقه ای، از زمان مبارزات

گرچه همیشه حق با مارکس نبوده است، اما در مقایسه اکنون با میانه قرن بیستم درمی یابیم که به هر حال مانیفست تقریباً از هر لحاظ نسبت به متن های سوسیال دموکراسی میانه قرن که تحول در سرمایه داری را نشانه اشتباه ذاتی راه و روش مارکس می دانستند از مناسبت بیشتر و عدم انطباق تاریخی کمتری برخوردار است

به گفته لیز و پانیچ، چپ به طور بالقوه نیرویی بسیار مهم تر از آن است که راست اکنون وانمود می کند

جغرافیایی در مانیفست فراموش و در آخرین لحظه، تاریخ بر جغرافیا ترجیح داده شده است. با این وصف هاروی با تأکید بر فراز زیر در مانیفست به ایده درونی نقش جغرافیا در بسط جهانی سرمایه داری اشاره می کند: «نیاز بورژوازی به بازاری دمام در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر مناطق: زمین می کشاند. همه جا باید جا خوش کند، همه جا مستقر شود و با همه جا باید ارتباط برقرار کند... بورژوازی با سوءاستفاده از بازار جهانی به تولید و مصرف تمام کشورها خصلت جهانی داده است...».

درواقع این فراز نشان دهنده این حقیقت است که به رغم عبارت سازی های نولیبرال ها درباره جهانی شدن و امکان قطعی بودن پیروزی ملتها از این گذرگاه، مارکس بیش از ۱۵۰ سال پیش جهانی شدن را پیش بینی و از همه مهم تر تضادهای هولناک آن را ترسیم کرده است. هاروی در این مقاله برداشت به گمان من نادرستی را نیز از مدل انباشت سرمایه مرکز - پیرامون (که گویا در بطن مانیفست نهفته است) ارائه می دهد: «مدل انباشت سرمایه براساس مرکز - پیرامون... در بهترین حالت بیش از حد ساده گرفته شده است و در بدترین حالت خود را به بی راهه می کشاند... به نظر می رسد گویا سرمایه از یک مکان (انگلستان یا اروپا) سرچشمه گرفته و بعد به خارج از آن پراکنده شده است...» در حالی که می دانیم جوهره الگوی مرکز پیرامون چنین نیست. این الگو تمرکز در مرکز و جمع آوری از پیرامون را مطرح می کند.

به هر حال هاروی نتیجه می گیرد که «جغرافیای انباشت سرمایه، باید برخوردی به مراتب اصولی تر از طرح واره مانیفست صورت گیرد. طرح واره بدون تفسیر مارکس به خودی خود اشکالی ندارد، اشکال در عدم موفقیت آن در پرداخت نظریه ای است در مورد توسعه ناموزون جغرافیایی...». به نظر می رسد که توسعه ناموزون براساس آثار مارکس - گرچه نه لزوماً آنچه که قاطعانه در مانیفست آمده است - به بهترین وجه به ویژه از سوی کسانی چون ارنست مندل مطرح شده است. بله، هاروی درست می گوید که جهان هرگز زمین بازی یک دستی نبوده که انباشت سرمایه، خارج از سرنوشت خود، در آن عمل کرده باشد. اما مانیفست نیز به خوبی اهمیت قاطع حذف موانع رشد سرمایه را از طریق فن آوری و سرمایه گذاری در حمل و نقل و ارتباطات ترسیم و به نوعی پیش بینی کرده است. باز هاروی می گوید که گرچه جنبش سیاسی در واحدهای گوناگون مکانی پاسخی به جغرافیای سیاسی سرمایه است که خطوط کلی آن در مانیفست ترسیم شده است اما «ما نمی توانیم این وظیفه را بدون تشخیص

پیچیدگی جغرافیایی که در برابر ما قد علم کرده است، پیگیرانه به انجام رسانیم. با بررسی جغرافی مانیفست این فرصت عالی به دست می آید که به گونه ای با این وظیفه کلنجار رویم تا شعله های سوسیالیسم [در همه جای جهان] افروخته شود.»

مقاله «جهانی شدن و انترناسیونالیسم: مانیفست تا چه حد امروزی است؟» اثر میشل لوی برای شناخت و پژوهش درباره ابعاد مختلف جهانی شدن که بحث آن در یک و نیم دهه اخیر در گرفته است بسیار مفید است. این مقاله به خصوص وقتی اهمیت می باید که می بینیم سیاستمداران کشورهای صنعتی پیشرفته از این سالن کنفرانس به آن سالن می روند و سیاستمداران افسون شده به ظاهر توگرا و اصلاح طلب جهان سوم را با چشم های حیرت زده به خود جلب و در واقع خلع سلاح فکری می کنند. در این مقاله آمده است که «مانیفست نه تنها امروزی است بلکه حتی اکنون در قیاس با ۱۵۰ سال پیش بیشتر مطرح است». دو مولف مانیفست تأکید داشتند که سرمایه داری فرایند یکسان سازی جهان را از لحاظ فرهنگی و اقتصادی به پیش می برد. به واقع تا واپسین سال های قرن بیستم، «سرمایه هیچ گاه در اعمال سلطه ای کامل، مطلق، تقسیم ناپذیر، جهان شمول و نامحدود موفق نبوده است». آنها باز می افزایند که سرمایه مالی و بین المللی، مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و شرکت های چندملیتی هیچ گاه تا این حد خارج از کنترل دولت ها و مردم نبوده است.

به زعم نویسنده این مقاله، با وجود تحلیل درخشان و پیش گویانه مانیفست از جهانی شدن سرمایه داری باز این اثر محدودیت ها و کشاکش های ویژه خود را دارد. یکی آن که بردن تمدن را به جهان نامتمدن، محصول اروپا محوری و انتساب تمدن به اروپا می داند. البته در پاسخ به این برداشت نویسنده باید بلافاصله به این نکته نیز اشاره کنم که در مانیفست که خود متنی فشرده شده است یک بار عبارت «آنچه را [اروپا] تمدن می نامد» به کار رفته است و این کافی است تا مفهوم واقعی اروپا محوری و تمدن از نظر نویسندگان مانیفست را روشن کند. دیگر این که روحیه خوش بینی نسبی به تجارت آزاد و روحیه نسبتاً جبریاور به این که «اختلاف ها و تضادهای ملی میان ملت ها با تکامل بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی، همسانی شیوه های تولید و شرایط زندگی بیش از پیش رخت خواهد بست» درست از کار در نیامده است. تاریخ قرن بیستم شامل جنگ های بی شمار است. جهانی شدن سرمایه به گسترش وحشت و ناسیونالیسم میدان داده است. البته، مارکس و انگلس در

بررسی خود در مورد تجربه مبارزه ضد استعماری ایرلند آموختند که سرمایه داری نه به سمت صلح گسترده که به سمت جنگ و تشدید تضاد می رود. اما این یافته کاملاً مغایر با یافته مانیفست نبود. در مانیفست به ابعاد جهانی شدن سرمایه و آثاری که در حوزه های معین به جای می گذارد (اروپا) اشاره می شود. می بینیم که اروپا به سمت اروپای متحد پیش می رود در همان حال که بالکان پاره پاره می شود و سابعانه ترین جنگ های داخلی و حمله های ناتو را تجربه می کند.

ایراد دیگر که لوی به محدودیت مانیفست مطرح می کند آن است که گویا انقلاب اساساً باید عبارت از از میان برداشتن موانعی باشد که رشد آزادانه نیروی تولیدی را مانع می شود، به این ترتیب نویسندگان مانیفست توجه نکرده اند که همین ساختار نیروهای تولید به خاطر نابودی زیست محیطی و اجتماعی باید زیر و رو شود. (خود مارکس در سرمایه به این محدودیت پرداخته است و سوسیالیست های زیست محیطی نیز در دو سه دهه اخیر در این باره کار کرده اند). به هر حال اگر رشد نیروهای تولید را به مثابه رشد نامخرب و سازنده نیروهای تولیدی در نظر بگیریم می توان همان استنباط قبلی از انقلاب را کامل دانست. مارکس و انگلس همواره بر آن بودند که رشد شگفت انگیز نیروهای تولیدی در سرمایه داری به بهای خوار گشتن شرایط اجتماعی تولیدکنندگان مستقیم و خشکاندن زمین به دست آمده است.

در آخرین محدودیت، لوی به خوش بینی نویسندگان مانیفست اشاره می کند که به موجب آن گویا سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان اجتناب ناپذیر است. در حالی که باید به عوامل ذهنی مانند آگاهی، سازمان دهی، اراده و ابتکار عمل نیز بها بدهیم. به هر حال همین که مانیفست «اجتناب ناپذیری» را، گرچه به صورت کلی، رد می کند، پس شاید بتوان پذیرفت که این خوش بینی ویژه بیانیه ای است که باید برای چپ ها و کمونیست های اروپایی در برهه ای معین به مثابه یک سند تاریخی ارائه می شد.

بحث را در معرفی کتاب با جمله آخر مقاله لوی به پایان می برم که در برابر موج جهانی شدن، زیر سلطه سرمایه، امیدوارانه می گوید: «با احیای سنت های سوسیالیستی و ضد سرمایه داری... که مارکس در مانیفست کمونیست رهگشای آن بوده، آرمان های جهان گرایی، آزادی خواهی، انسان باوری... جنبش های جدید اجتماعی است که انترناسیونالیسم قرن بیست و یکم می تواند سر برآورد و سر بر خواهد داشت.»